

بررسی تأثیر فرهنگ سیاسی نخبگان بر توسعه نیافتگی سیاسی در ایران (۱۳۶۸-۱۳۸۰)

رضا پریزاد^۱ و سیدحسین طباطبائی مزرعه‌نو^۲

^۱ عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم ایران. (نویسنده مسئول) r_parizad@yahoo.com
^۲ دانشجوی دکترای اندیشه اسلامی، واحد قم، دانشگاه آزاد اسلامی، قم، ایران. tabatabaei4874@gmail.com

چکیده

بررسی تأثیر فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی بر توسعه نیافتگی سیاسی پس از انقلاب اسلامی در ایران هدف اصلی این تحقیق می‌باشد.

تحقیق از نظر هدف، کاربردی؛ از نظر روش، ماهیت و محتوا، تفسیری و تحلیلی، از نظر زمان، مقطعی و از نظر متغیر مورد بررسی، کیفی است.

وجود برخی عناصر و مولفه‌های رفتاری و ارزشی در فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی جمهوری اسلامی ایران، مانع توسعه سیاسی ایران پس از دوران جنگ شده است. در اینجا لازم به ذکر است از آنجا که دهه اول انقلاب دهه ای پر تنش همراه با زد و بندهای سیاسی و اجتماعی بوده است و پس از آن هم، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و مشکلات سیاسی و اجتماعی ناشی از این جنگ برای نخبگان سیاسی حاکم بر کشور شرایط ویژه ای از لحاظ تصمیم‌گیری‌های سیاسی و عملکردهای ناشی از آن به وجود آورد، که نمی‌توان از این رهگذر فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی آن زمان و بازتاب عملی ناشی از آن را به آسانی و با توجه به آن شرایط ویژه مورد بررسی دقیق قرار داد.

کلیدواژه‌ها: فرهنگ سیاسی، نخبگان سیاسی، توسعه نیافتگی سیاسی

مقدمه

برای درک و تحلیل ماهیت توسعه سیاسی، به ویژه با رویکرد مقایسه و طبقه بندی نظام های سیاسی، تمرکز بر پدیده فرهنگ سیاسی نخبگان بسیار مهم است. به عبارت دیگر توسعه یافتگی یا توسعه نیافتگی سیاسی ارتباط نزدیکی با ایدئولوژی و نگرش نخبگان سیاسی دارد، به طوری که تغییر در آنها بر روند توسعه سیاسی مؤثر است. گرچه توان نظام سیاسی برای تحقق بخشیدن به مؤلفه های توسعه سیاسی، بی ارتباط با فرهنگ سیاسی عامه نیست، لیکن نگرش، احساسات و شناخت نخبگان در تقویت یا تضعیف عناصر توسعه سیاسی، نقش بسیار مؤثرتری در مقایسه با فرهنگ سیاسی عامه دارد. در این مقاله، پس از مشخص شدن مبانی نظری "رابطه میان فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی با توسعه نیافتگی"، جایگاه و رابطه آن با توسعه نیافتگی سیاسی در دولت های هاشمی رفسنجانی، خاتمی و احمدی نژاد بررسی می شود. از این رو، هدف اصلی پژوهش حاضر، مشخص کردن رابطه میان فرهنگ سیاسی نخبگان در این سه دوره با توسعه نیافتگی سیاسی بر اساس الگوی نظری از قبل تعیین شده است. دستیابی به این هدف، مستلزم آزمون این فرضیه است که "عدم تمایل نخبگان سیاسی به گسترش مشارکت و رقابت در سیاست و وجود اختلاف و شکاف در میان آنها در دولت های هاشمی، خاتمی و رفسنجانی، که بیانگر نوعی فرهنگ سیاسی تابعیتی و منازعه گرا به جای فرهنگ سیاسی مشارکتی و وفاق گراست، یکی از عوامل اصلی و جدی توسعه نیافتگی سیاسی بوده است".

مبانی نظری

توسعه نیافتگی و فرهنگ سیاسی

واژه توسعه نیافتگی در راههای گوناگون مورد استفاده قرار گرفته است. کشورهای توسعه نیافته (Undeveloped)، در حال توسعه و یا کمتر توسعه یافته (Underdeveloped) به صورت مترادف استفاده شده اند. لیکن به آسانی می توان بین این دو واژه تفاوت گذاشت. کشور توسعه نیافته کشوری است که هیچ علامت توسعه یافتگی در آن به چشم نمی خورد، در حالی که یک کشور کمتر توسعه یافته عبارتست از اینکه ظرفیت بالقوه برای توسعه وجود دارد، ولی یا از آن استفاده نشده و یا اینکه به صورت ناقص از آن استفاده شده است. برای مثال قطب شمال و جنوب و مناطق غیر مسکونی بیابانی جهان جزو مناطق توسعه نیافته هستند، در حالیکه کشورهای هند، پاکستان، اوگاندا و سایر کشورهای در حال توسعه آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، در زمره مناطق بالقوه و در حال توسعه جهان هستند.

واژه های رایج دیگری که در مورد کشورهای غیر پیشرفته بکار می برند، کشورهای در حال توسعه و کشورهای عقب مانده هستند. بانک جهانی واژه کشورهای در حال توسعه را خرد می کند و کشورهای در حال توسعه را به دو دسته تقسیم می کند (براساس درآمد سرانه): کشورهای در حال توسعه با درآمد کم و کشورهای در حال توسعه با درآمد متوسط. کشورهای در حال توسعه با درآمد متوسط آنهایی هستند که خود نیز به دو بخش تقسیم شده اند: کشورهای صادر کننده نفت و کشورهای وارد کننده نفت (ایوبی، ۱۳۹۹).

فرهنگ سیاسی به عنوان تابعی از فرهنگ عمومی، مفهومی است که سعی در ترکیب رهیافت های روانشناختی، مردم شناختی، جامعه شناختی و تاریخی برای پر کردن خلا موجود بین سطح تحلیل خرد رفتار سیاسی فرد و سطح تحلیل کلان رفتار سیاسی مبتنی بر متغیرهای مشترک جامعه دارد. پای معتقد است فرهنگ سیاسی مجموعه بازخوردها، اعتقادات و احساساتی است که به روند سیاسی سامان میدهد و اصول و قواعد تعیین کننده حاکم بر رفتار نظام سیاسی را مشخص میکند. رهیافت فرهنگ سیاسی بر سنت ماکس وبر تکیه دارد.

فرهنگ سیاسی بر این فرض مبتنی است که: اول اینکه: نگرشها، احساسات و ادراکات، حاکم بر رفتار سیاسی در هر جامعه ای، از امور تصادفی نیستند، بلکه نمایانگر الگوهای سازگاری هستند که با هم تناسب دارند و یکدیگر را متقابلاً تقویت می کنند. هر جامعه، فرهنگ سیاسی خاص خود را دارد که به فرآیند های سیاسی معنا و جهت می دهد. دوم اینکه: هر فرد در زمینه تاریخی خود باید چیزهایی بیاموزد و به درونی کردن معرفت و احساسات مربوط به سیاست در جامعه و مردم خویش اقدام کند و لذا ریشه فرهنگ سیاسی در روانشناسی است به این معنا که فرهنگ

سیاسی را هر نسل از نسل قبل به ارث می برد. فرآیندهای کلی هم باید تابع قانونی باشد که بر توسعه شخصیت فردی فرهنگی عمومی جامعه حاکم است (رسولی، ۱۳۹۰).

"توسعه سیاسی" مفهومی است که در پی تحولات پس از جنگ جهانی دوم با استقلال کشورهای تحت استعمار، توسط جامعه شناسان و نظریه پردازان غربی، و به ویژه نظریه پردازان آمریکایی، به منظور ارائه راه حلی برای کشورهای تازه استقلال یافته و عقب مانده مطرح گردید. هدف اولیه نظریه پردازان آمریکایی در مطالعه و تجویز الگوهای توسعه و نوسازی، جلوگیری از نفوذ ایدئولوژیهای کمونیستی به کشورهای تازه استقلال یافته جهان سوم بر اساس سیاستهای سد نفوذ آمریکا و در کل ترویج و گسترش فرهنگ و هنارهای غربی در جهان سوم پس از جنگ جهانی دوم بوده است. به رغم گذشت بیش از نیم قرن از مطالعات نوسازی و توسعه سیاسی این مفهوم روز به روز بیشتر ابهام یافته و در پس مناقشات و اختلاف نظرهای صاحب نظران پنهان مانده است. امروزه با وجود انبوهی از مطالعات انجام شده در این باب، همانند دیگر مفاهیم علوم انسانی، اجماع مشترکی بین صاحب نظران در باره این مفهوم به دست نیامده است. هر کدام از مکاتب، تعریف و معیارهای خاص خود را از این اصطلاح مطرح می نمایند (ربانی، ۱۳۹۹).

نخبه و نخبگان سیاسی

نخبه واژه ای عربی است. در زبان فارسی، برگزیدگان، زبندگان و سرامدان در تراز اول معادل نخبه و در زبانهای لاتین واژه الیت معادل آن است. دهخدا در تعریف نخبه می نویسد: نخبه، برگزیده از هر چیزی، انتخاب شده، مختار، بهتر، هر چیز خوب و برگزیده و گزین است. (دهخدا: ۱۳۷۷: ۲۳۷۶).

در فرهنگ واژگان عربی آمده است: النخبه، المختار من کل شیء. یقال جاء فی نخبه اصحابهم: خیارهم. نخبه به معنی منتخب از هر چیزی است. گفته شده او با بهترین یاران خویش آمد یعنی با برگزیدگان آنان (محمد علی بقال: ۱۳۷۶: ۲۴۶). نخبه به معنای برگزیده و بهترین است.

در فرهنگ علوم سیاسی در تعریف نخبگان و زبندگان آمده است: این واژه در معنای وسیع شامل گروهی از افراد است که در هر جامعه ای دارای مقامهای برجسته هستند و در معنای خاص عبارتست از هر گروهی از افراد که در یک زمینه مشخص برجسته باشند. بویژه اقلیت حاکم و محافظی که اقلیت حاکم از آن بر می خیزند (بشیریه: ۶۷: ۱۳۸۴).

نخبگان سیاسی درون حاکمیت

کلیه اجتماعات انسانی و جوامع سیاسی چه آنهایی که به در جاتی از تمدن رسیده و از پیشرفته ترین جوامع محسوب میشوند و یا جوامع عقب مانده کلا از دو طبقه تشکیل شده اند: طبقه حاکم و طبقه ای که بر آنها حکم رانده میشود طبقه اول از نظر کمیت و تعداد معمولاً کم ولی قدرت سیاسی را در اختیار داشته و از تمامی مزایای آن (رفاه، احترام و...) بهره مند می شود در حالیکه طبقه دوم که از نظر تعداد و کمیت نسبت به طبقه اول بسیار بیشتر می باشند و به آن توده گفته می شود، خود از طبقات گوناگونی تشکیل شده اند که بطور قانونی یا غیر قانونی، اختیاری یا اجباری به حکومت تن در میدهد (دال: ۶۰: ۱۳۶۴).

تئوریهای کلاسیک نخبگان

اگر مکتب طبقاتی مارکسیسم را مدلی انتقادی در برابر تئوریهای لیبرالیسم گروهی قرار دهیم باید نظریه پردازان نخبه گرایی را بنا کننده مدلی انتقادی- تسهیمی بدانیم که گروههای سیاسی دست راستی از لیبرالهای قدیمی تر و اشرافی گرفته تا ایدئولوژیهای فاشیستی را بنیاد گذاردند (صلاحی: ۱۳۸۳: ۲۲).

در رابطه با بررسی متون کلاسیک، این امر بیانگر وجود ریشه های کهن در رابطه با نخبه گرایی است. فلاسفه و اندیشمندان بزرگ یونانی دیدگاه هایشان بیشتر معطوف به ویژگیهای شخصی حکمرانان بوده است تا ویژگیهای سیستمهای سیاسی. افلاطون از پیش قراولان نخبه گرایی محسوب میشود. افلاطون در ترسیم جامعه آرمانی خویش انرا به دو طبقه نخبگان و مردم عادی تقسیم میکند که نخبگان و مردم عادی تقسیم میکند که نخبگان شامل دو طبقه حاکمان و سپاهیان هستند. بنظر او اداره حکومت و جامعه بایستی به افراد زبده و سرآمد واگذار شود که از لحاظ فکری، وراثتی و همینطور از لحاظ اکتسابی دارای ویژگیهای برجسته ای باشند (ارسطو: ۳۷: ۱۳۶۰).

ماکیاولی که می‌توان وی را از بنیان‌گذاران نخبه‌گرایی نوین قلمداد کرد، حاکم شایسته را کسی میداند که برای غلبه بر مخالفان خود همواره در صدد جنگ است و از لحاظ جسمی و توانایی بدنی به سختی‌ها عادت داشته و همواره آماده نبرد است. حاکم باید بر قلمرو جغرافیایی خود در شکل عالی‌ان‌اشنایی داشته باشد و بر تاریخ گذشته‌ان نیز احاطه داشته باشد و از قهرمانان و مردان نام‌آور گذشته فردی را به عنوان الگوی عملی خود در حکمرانی قرار دهد (ترابی: همان: ۷۵).

گائنانو موسکا

یکی از مشهورترین منتقدین و مخالفین جدی دموکراسی، موسکا جامعه‌شناس و عالم سیاست ایتالیایی است. موسکا عقیده دارد که کلیه اجتماعات انسانی و جوامع سیاسی چه‌انهایی که به در جاتی از تمدن رسیده و از پیشرفته‌ترین جوامع محسوب میشوند و یا جوامع عقب‌مانده کلا از دو طبقه تشکیل شده‌اند: طبقه حاکم و طبقه ای که بر آنها حکم رانده میشود طبقه اول از نظر کمیت و تعداد معمولا کم ولی قدرت سیاسی را در اختیار داشته و از تمامی مزایای ان (رفاه، احترام و...) بهره‌مند میشود در حالیکه طبقه دوم که از نظر تعداد و کمیت نسبت به طبقه اول بسیار بیشتر می‌باشند و به ان توده گفته میشود، خود از طبقات گوناگونی تشکیل شده‌اند که بطور قانونی یا غیر قانونی، اختیاری یا اجباری به حکومت تن در میدهد. او میگوید: نماینده در واقع باید منافع رای‌دهنده خود را مدنظر داشته باشد همچنان که این مطلب در حقوق خصوصی رعایت می‌شود در حالیکه نماینده جامعه عملا به آزادیهای بی‌حد و حصری دست میابد که نیاز دائم به مشورت با رای‌دهنده خود را احساس نمیکند و از ان گذشته از احساسات او نیز سوء استفاده میکنند و تحت تاثیر مقاصد خود قرار میدهد و بهمین جهت این نمایندگی به رابطه ای یک طرفه که بیشتر به نمایشی مسخره میماند تا نمایندگی ملت تبدیل میشود. در این رابطه یک قاعده کلی حکمفرماست یعنی طبقه سیاستمدار مقاصد خود را توسط باورها و اعتقاداتی که بر جامعه حکمفرما شده است در قالبی به ظاهر عقلانی ارائه میدهد تا به مقاصد خود جامعه عمل بپوشاند کافی است فقط گروهی اندک از انان یعنی وابستگان سیاست در بین اقشار جامعه باتبلیغات دائمی این اهداف را زنده نگاه داشته است و به اهداف و منابع خود دست یابند گروه اندک نخبه در جامعه با تاثیرگذاری بر طبقه متوسط پایه‌های قدرت خود را مستحکم میکند طبقات پایین نیز از طبقه متوسط جامعه تاثیر می‌پذیرند و بدین ترتیب همواره گروهی اندک ولی با نفوذ بر گروه اکثریت مطیع (توده) حکومت میرانند (صلاحی: همان: ۲۳).

ویلفردو پاره تو

پاره تو به عنوان استاد اقتصاد ملی دانشگاه لوزان در سالهای ۳-۱۹۰۲ نظام سوسیالیستی را مورد انتقاد شدید قرار داده و یک چنین نظامی را تصوف ایده‌الیستی خواند که فقط در ذهن عوام امکانپذیر خواهد بود. جمله معروف او که می‌گوید: تاریخ گورستان اشراف و نخبگان است، بی‌شک انتی‌تزی است که در برابر جمله کارل مارکس در مانیفیست کمونیست که گفته بود: تاریخ تمام جوامع تا به امروز به تاریخ مبارزات طبقاتی می‌ماند. (آرون: ۱۳۴: ۱۳۵۴)

اصولا از نظر پاره تو تحولات شدید زمانی منجر به انقلاب می‌شود که زوال فرهنگی در طبقات بالا شروع شود در همین حال در طبقات پایین جامعه، کیفیت عناصر تشکیل قدرت شکل می‌گیرد هر جامعه ای که تصور آن می‌رود به دو گروه تقسیم می‌شود:

برگزیدگان خود به دو گروه حاکمه و غیر حاکمه تقسیم میشوند او می‌گوید لازمه جامعه حرکت است او معتقد است که همیشه حرکتی از پایین به طرف بالا در جامعه جریان دارد اگر چه برگزیدگان حاکم سعی دارند از این حرکت جلوگیری بعمل آورند ولی معمولا نتیجه کار کاملا موفقیت‌آمیز نخواهد بود. در این رابطه او جامعه را ابتدا به دو جامعه افراطی تقسیم می‌کند: جامعه باز و بسته. جامعه باز جامعه ای است که در ان این حرکت با سرعت و شدت انجام میگیرد ولی در جامعه بسته این حرکت به آرامی جریان دارد و تقریبا فاقد تحرک محسوس است. بعقیده او جوامع متعادل و حقیقی بین این دو جامعه افراطی قرار دارند بنظر او سیستم سرمایه‌داری ازاد بهترین تضمین‌کننده یک جامعه متعادل است بعبارت بهتر پاره تو را باید جامعه شناسی دانست که به یک نظام سیاسی می‌اندیشید که در عین امرانه بودن متعادل نیز هست یعنی نظامی که حاکمان ان

استعداد تصمیم‌گیری را دارند ولی آزادی تفکر را برای شهروندان و بویژه متخصصان و روشنفکران محفوظ میدارند(آرون: همان: ۱۸۴).

ربرت میشلز

زمینه مطالعاتی میشلز در درجه اول رابطه بین سازمان و سیاست است. عبارت دیگر او جامعه‌شناس سیاسی است که سازمانهای توده را مورد مطالعه مستقیم خود قرار داده است. میشلز به این نتیجه می‌رسد که سازمان خاصیت ویژه و مهمی دارد و به همین جهت هم در رابطه با دموکراسی محدودیتهایی را به ناچار ایجاد می‌کند. اصولاً به دلایل فنی و روان‌شناختی سازمان باعث میشود تا در درون احزاب سیاسی، اصناف و حتی دولت یک گروه بوجود آید که با گذشت زمان رهبری این گروه هر چه بیشتر قدرت را در دستهای خود متمرکز می‌نماید و جلب اینکه افراد و توده نیز در این روند تمرکز قدرت در دست دولت بی‌میل نبوده و انرا تایید می‌کنند(میخلز: ۱۳۷۶: ۸۴).

این حقیقت که توده بدون رهبری قادر به هیچ عملی نیست به رهبری قدرت می‌بخشد اگرچه رهبری خود را به عنوان نماینده توده معرفی می‌کند ولی در عمل به اتوکراسی منجر خواهد شد سازماندهی توده به وسیله رهبران و با کمک تبلیغات و فریب انجام می‌گیرد و توده نیز نخبگان رهبر را به عنوان نماینده خود انتخاب می‌کنند(میخلز: همان: ۸۶).

در تضاد بین توده و رهبران نخبه معمولاً پیروزی با رهبران است و تا زمانیکه رهبران با هم متحد هستند تنها خطر ممکن برای برگزیدگان حاکم، برگزیده‌ی جدید است که با شعارهای گوناگون و جدید توده را به سوی خود متمایل می‌کند و باید توجه داشت که گروه نخبه جدید نیز خود جزء نخبگان است(صلاحی: همان: ۳۳).

نتیجه‌ای که میشلز می‌گیرد اینکه تا چه حد دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم یا حاکمیت توده می‌تواند کار ساز باشد و اصولاً تا چه حد احزاب دموکراتیک بین تبلیغات و عمل اختلاف خواهند داشت او در حقیقت سعی در اثبات این نکته دارد که تا چه حد دموکراسی به عنوان مشارکت همگان در رهبری و تصمیم‌گیری حتی در داخل پر ادعا ترین احزاب دموکراتیک(حزب سوسیال دموکراسی) کلا بی‌محتواست زیرا اگر فرض کنیم در ابتدا کارگران و افراد طبقه پایین را در سمت‌های مهم حزبی در داخل احزاب توده‌ای(منسوب) یا انتخاب کنند بعد از گذشت مدتی نه چندان طولانی به سبب اطلاعاتی که بنا بر ضرورت شغلی در اختیار آنان گذارده می‌شود و یا مهارتی که کسب می‌کنند و از آن گذشته به سبب اشتغال به کارهی غکری به جای یدی، خود به خود به خوی اشرافی و ریاست طلبی عادت می‌کنند و این یکی از دو محور ی است که قانون آهنین لیگاری بر ان استوار است و محور دیگر انگیزه روانی توده‌هاست به عقیده او نیاز مذهبی توده‌ها مبتنی بر احترام به روسا سبب می‌شود تا رهبران در راهم تمرکز ساختن قدرت در دست خود از تشویق توده‌ها نیز برخوردار شوند در چنین شرایطی احتمال تغییر وضعیت و اعتراض از پایین بسیار ضعیف است. به عقیده او انقلاب و تحولات سیاسی همیشه از اختلافاتی که بین نخبگان وجود دارد پدید می‌آید و در این رابطه وظیفه توده فقط این است که به نفع نخبگان تظاهرات نموده و به خیابانها ریخته و چه بسا در این روند کشته شوند توده همیشه بی‌نام و لیکن تاریخ را نخبگان می‌سازند(همان: ۳۴).

تئوری جدید نخبگان

برقراری دو حاکمیت افراطی فاشیستی و کمونیستی در اروپا که در حقیقت انتی تزی در برابر نظام لیبرال اواخر قرن ۱۹ بود اروپا را تحت تاثیر جدیدی قرار داد. بعد از پایان جنگ جهانی و انهدام نظامهای فاشیستی در المان و ایتالیا انسانهای متأثر از نظام حاکمیت فاشیستی و کمونیستی این نیاز را احساس کردند تا مساله توافق و هوکاری دموکراسی و نخبگان را مورد بررسی قرار دهند به همین جهت تئوریهای کثرت‌گرایی را مطرح کردند(همان: ۳۴).

چارلز رایت میلز

او در اثر خود بنام نخبگان قدرتمند نظریاتی جدید ارائه کرد چرا که او یک همکاری و همیاری جدید و فزاینده‌ای را بین قدرت سیاسی و اقتصادی از بعد از دهه ۶۰ می‌دید. او نخبگان را در ایالات متحده به مثلی تشبیه می‌کند که هر طرف ان را یکی از گروههای قدرتمند یعنی بورکراتها اداری، صاحبان بنگاههی اقتصادی و فرماندهان ارتش در اختیار گرفته اند؛ این وحدت و یگانگی در بین نخبگان محلی بهتر احساس می‌شود در حالیکه بین گروههای قدرتمند کشور یعنی همکاری و روابط متقابل

رهبران عالی با یکدیگر پنهان و کمتر محسوس است. او معتقد است بعد از جنگ جهانی دوم و اهمیت مساله جنگ های احتمالی منطقه ای و جهانی، پایگاه امراء ارتش محکم تر کرده و باعث شده است تا آنان اهرم قدرت را بدست گرفته و در همه امور مسائل سیاسی و نظامی دخالت داشته باشند. میلز عقیده دارد که خشونت مستقیم و غیر مستقیم اساس سیاست است و هرکس بخواهد سهمی در سیاست یا اقتصاد داشته باشد باید به این شیوه متوسل شود. از نظر میلز نخبگان جدید ترسیم نوعی اتحاد و یگانگی خاص از نظر روانی و اجتماعی هستند و به همین دلیل کلیه مقامهای اداری جامعه را نیز در اختیار دارند (همان: ۳۵).

فرهنگ سیاسی

نگاهی به پیشینه "فرهنگ سیاسی"

مفهوم فرهنگ سیاسی به معنای نحوه اثرگذاری متقابل فرهنگ و سیاست مساله جدیدی نیست بلکه از زمانی که علم سیاست مورد مطالعه قرار گرفته است، در متون تخصصی این علم دیده می شود. به طوری که در متون سیاسی یونانی ها و رومی ها، بررسی روحیات، خلیات و طبع فرقه ها و ملت های گوناگون در کانون فهم سیاسی بوده است. (سریع القلم، ۱۱: ۱۳۸۷) پیشینه رهیافت «فرهنگ سیاسی» به معنای امروز آن تقریباً به دهه ۱۹۳۰ باز می گردد که با شکل گیری رهیافت «خصیصه ملی» همزمان است. در این زمان رواج بررسی مطالعات در چارچوب روانشناسی سیاسی به این تصور انجامید که سیاست کلان هر جامعه از ویژگی های غالب روانی- فرهنگی اعضای آن تاثیر می پذیرد.

این موج مطالعات مربوط به خصیصه ملی البته به زودی فروکش کرد و با بی اعتبار شدن این رهیافت، بستر مناسب برای شکل گیری مرحله دیگری از تحلیل و تبیین فرهنگ سیاسی فراهم شد که رهیافت «فرهنگ مدنی» نامیده می شود. این مرحله تقریباً از نیمه های دهه ۱۹۵۰ آغاز شد و تا دهه ۱۹۷۰ به طول انجامید. (گل محمدی، ۱۳۸۴: ۱۳۴) رهیافت «فرهنگ سیاسی» به صورت کاملاً جدی در دهه ۱۹۵۰ و در پی انتقادات وارده بر سنت های رایج در مطالعات سیاسی و سیاست های اجتماعی، در کنار سایر رهیافت های تبیین و تحلیل تحولات سیاسی همچون جامعه شناسی سیاسی و روانشناسی اجتماعی پا به عرصه وجود نهاد و به صورت جدی به رشته علم سیاست راه یافت و نیز پس از چندین سال رکود، مجدداً در دهه ۱۹۹۰، اعتبارش را بازیافت.

فرهنگ سیاسی

فرهنگ سیاسی را در یک عبارت کلی می توان به عنوان بخشی از فرهنگ اجتماعی، مجموعه ای از نگرش ها و جهت گیری های اعضای یک جامعه نسبت به نظام سیاسی، نخبگان سیاسی و قدرت های سیاسی تعریف کرد (از غندی، ۱۳۷: ۷۴). فرهنگ سیاسی به طور کلی در طول حیات سیاسی و اجتماعی یک جامعه و تحت تاثیر عوامل مختلفی چون وضعیت اقلیمی و جغرافیایی، ساختار نظام سیاسی و اجتماعی، شرایط تاریخی، نظام اعتقادی، آداب و رسوم، نظام اقتصادی و... شکل می گیرد و سپس در یک فرایند مستمر جامعه پذیری سیاسی نهادینه می شود و از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود. (اخوان کاظمی، ۱۳۸۸: ۲۳)

مطالعات آلموند و وربا و تثبیت رهیافت "فرهنگ سیاسی"

در مجموع می توان گفت تحت تاثیر نظریاتی که از سوی فلاسفه و اندیشمندان مختلف از دوران باستان تا دوران جدید درباره فرهنگ سیاسی ارایه شده اند و همچنین آنگونه که پیشتر نیز به آن اشاره شد، در پی انتقاداتی که در دوران باستان تا دوران جدید بر رهیافت خصیصه ملی وارد شد، زمینه برای شکل گیری یک چارچوب نظری مستقل تحت عنوان «رهیافت فرهنگ سیاسی» در کنار سایر رهیافت های تبیین و تحلیل مسائل و تحولات سیاسی در دهه ۱۹۵۰ فراهم شد.

به طور کلی دانش واژه «فرهنگ سیاسی» به معنای جدیدش، نخستین بار در سال ۱۹۵۶ از سوی «گابریل آلموند» در علم سیاست به کار برده شد. وی این اصطلاح را بر خصیصه ملی ترجیح داد زیرا اصطلاح فرهنگ سیاسی، امکان استفاده از چارچوب های مفهومی رایج در انسان شناسی، جامعه شناسی و روان شناسی را برای او فراهم می ساخت (زارعی، ۱۳۸۸: ۹۲).

آلموند، فرهنگ سیاسی را الگوی ایستارها و سمت‌گیری‌های فردی نسبت به سیاست در میان اعضای یک نظام معرفی می‌کند و از دید وی در هر نظام سیاسی یک قلمرو ذهنی سازمان یافته در باب سیاست وجود دارد که به جامع، ترکیب نهادها و اتکای اجتماع به افعال فرعی معنی می‌دهد.

گابریل آلموند و سیدنی وربا در همین چارچوب در دهه ۱۹۶۰ در کار تحقیقی مشترک تحت عنوان «فرهنگ مدنی: ایستارهای سیاسی و دموکراسی» که به مطالعه و بررسی پنج کشور انگلستان، آلمان، ایتالیا، مکزیک و آمریکا پرداختند، به این نتیجه دست یافتند که عمده عدم توسعه یافتگی در کشورهای جهان سوم، به مسایل روانی، تاریخی و فرهنگی مربوط می‌شود (قوم، ۱۳۷۴: ۸۳). این پژوهش آلموند و وربا در پیدایش و شکل‌گیری رهیافت و مفهوم فرهنگ سیاسی موثر بوده است.

جایگاه فرهنگ سیاسی در ایران؛ از گذشته تا امروز

متفکران سیاسی در مشرق زمین مباحثی را در زمینه فرهنگ سیاسی مطرح کرده اند. بر این اساس، توجه به فرهنگ سیاسی در آثار فارابی و خواجه نصیرالدین طوسی مشاهده می‌شود. فارابی در تبیین آرای اهل مدینه فاضله فرهنگ را ترسیمات ذهنی و خیالی ملت‌ها که در نفوس و عقول آنها منعکس است معرفی می‌کند. خواجه نصیرالدین طوسی ضمن تشریح لایه‌ها و ویژگی‌های مختلف فرهنگی، جوامع سیاسی متفاوت را مبتنی بر روحیات، باورها و الگوهای رفتاری متناوب قلمداد می‌کند. (سریع‌القلم، ۱۳۸۷: ۲۰) با این حال اگرچه مفهوم فرهنگ سیاسی همواره به نوعی در دوران گذشته مباحث متفکران مشرق زمین وجود داشته، در ایران هنوز چندان شناخته شده نیست این در حالی است که شناخت نگرش‌های سیاسی و اجتماعی یکی از مسایل مهم برای برنامه ریزان سیاسی و اجتماعی و حتی اندیشمندان است که دغدغه اصلاح امور کشور را دارند. (ربانی؛ شایگان فرد، ۱۳۸۹: ۱۲۹)

ویژگی‌های فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی و تأثیر آن بر توسعه نیافتگی سیاسی

فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی و توسعه نیافتگی سیاسی در دولت هاشمی رفسنجانی

هاشمی رفسنجانی، که در دهه ۶۰ خورشیدی چهره‌ای جاافتاده و قدرتمند در ساختار سیاسی ایران به حساب می‌آمد، در سال ۶۸ با نسبت آرای قاطع به ریاست‌جمهوری رسید و دولتی تشکیل داد که به «دولت سازندگی» موسوم شد و شخص رئیس‌جمهور هم لقب «سردار سازندگی» را گرفت.

دولت «سازندگی» میراث‌دار اقتصاد جنگ‌زده ایران در دهه ۶۰ بود. در ابتدای دهه ۷۰، ایران با کمبود شدید در توانایی تولید برق، مدارس سه‌شیفته و یک سیاست خارجی نیمه‌ویران شده مواجه بود. زیرساخت‌های کشور هم در دوران جنگ آسیب شدید دیده بود و این در حالی بود که منابع مالی کافی برای توسعه اقتصادی وجود نداشت.

مهم‌ترین اقدام اقتصادی هاشمی رفسنجانی در مقام رئیس‌جمهور را شاید بتوان در راه دادن بخش خصوصی به ساختار اقتصاد ایران در نظر گرفت که البته، بعدها به نحوه اجرای آن ایراداتی وارد شد. دولت «سازندگی»، در سال ۷۴ در حال درو کردن نتایج سیاست‌های خود در سال‌های پیشین بود، سیاست‌هایی که بعدها به «تعدیل ساختاری (Structural adjustment)» نسبت داده شدند؛ سیاست‌هایی که در عرف اقتصادی، با خصوصی‌سازی گسترده، برون‌سپاری وظایف حاکمیتی و تلاش برای کاهش یارانه‌های اعطایی به عموم شهروندان عجین بود.

نوسازی اقتصادی در دولت «سازندگی» اما مخالفان خود را داشت، مخالفانی که این رویکرد را با «اشراف‌گرایی» عجین می‌دانستند. محمد حسین عادل، رئیس‌کل بانک مرکزی ایران در فاصله سال‌های ۶۸ تا ۷۳، بعدها در جایی گفته بود که راه‌اندازی دستگاه‌های خودپرداز بانکی (ATM) در سال‌هایی که ایران در مسیر «سازندگی» قرار گرفته بود، چه جنجال‌هایی به دنبال داشته است.

پایان جنگ ایران و عراق و اهمیت یافتن بازسازی مناطق جنگ‌زده و سازمان دادن به اقتصاد ملی، زمینه را برای مطرح شدن اقتصاد به عنوان محور تحولات کشور فراهم کرد؛ در نتیجه هاشمی رفسنجانی پس از انتخاب به سمت ریاست‌جمهوری با یک برنامه جسورانه کار اصلاح نظام اقتصادی را آغاز کرد که شامل فروش تعدادی از شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی، کاهش

یارانه ها، تک نرخی کردن ارز، تشویق سرمایه گذاری خارجی، استقبال از بازگشت ایرانیان مهاجر و تغییر استراتژی توسعه از جانمایی واردات به توسعه صادرات بود.

این برنامه باید توسط گروهی اجرا شود که به زودی کارگزاران سازندگی نام گرفتند. استراتژی این گروه، به عنوان مدیران تکنوکرات و فن سالاران، توسعه اقتصادی در داخل و مصلحت اندیشی در خارج بود. به این ترتیب در سیاست داخلی بر کار و تولید و در سیاست خارجی بر اجتناب از رویکردهای ایدئولوژیک و احساسی دوره گذشته همچون توجه به امت و جهان اسلام و صدور انقلاب و جنبش های آزادی بخش تأکید شد. شعارهایی مانند «نجات مستضعفان عالم»، «مبارزه با سرمایه داری جهانی»، «فقر ستیزی» و «تابودی استکبار» جای خود را به بازسازی ویرانه های جنگ، «اشتغال زایی»، «تنش زدایی»، «توسعه اقتصادی»، «حمایت از سرمایه گذاران»، «ایجاد امنیت سرمایه» و نظایر آنها دادند.

این رویکرد، در راستای منافع طبقه بالای جامعه متشکل از سرمایه داران نوپا و تازه به دوران رسیده و تجار بازار بود. آنها که در سالهای نخست وزیری دولت میرحسین موسوی به حاشیه قدرت رانده شده بودند، دوباره تقویت شدند. برای مثال، بازاریان توانستند با ائتلافی که از پیش با راست گرایان در حزب جمهوری اسلامی داشتند، سهم بیشتری از قدرت کسب کنند. یا اتاق بازرگانی توانست پس از نه سال با برگزاری انتخابات، مشروعیت بیشتری یابد و برای نخستین بار با همراهی بخش اقتصادی در تصمیم گیری های دولتی سهیم و بیشتر تأثیرگذار باشد. شاید به همین دلیل، محقق این گرایش را «اشرافی بازاری سنتی» یا «راست سنتی» می خواند که در مقابل گرایش «خرده مالکانه رادیکال سنتی» یا «چپ سنتی» قرار می گیرد؛ در دولت هاشمی گرایش نخست با «راست مدرن» و در دولت خاتمی گرایش دوم با «چپ مدرن» کنار می آید. این رویکرد دولت هاشمی، باعث شده است که یکی از فعالان سیاسی ملی گرا، این دوران را «جمهوری دوم» بنامد. به نظر او در جمهوری دوم، ائتلاف روحانیون عمل گرا و تکنوکرات ها، گذار از اقتصاد دولتی به اقتصاد بازار را شتاب بخشید. نویسنده دیگری معتقد است الگویی که در دوران حکومت هاشمی اتخاذ شد، الگوی «تثبیت» بود؛ واقعیت این است که اکنون پس از پایان توطئه جنگ خارجی بر ضد ایران، جنگ خصمانه توطئه گران بین المللی از صحنه برون مرزی به عرصه داخل مرزهای ایران منتقل و به اشکال غیر نظامی بروز یافته بود و هاشمی به عنوان حلقه پیوند جریان های روشنفکری و جناح های روحانی توانست طیف گسترده ای از روحانیون و دینداران وابسته با اقشار میانی جامعه را به طرف خود جذب کند و نیمی از کرسی های نمایندگی مجلس را به طیف خود اختصاص دهد و به عنوان «ناخدای کشتی جنگ و صلح» شناخته شود.

سیاست های اعمال شده از سوی نخبگان سیاسی دولت هاشمی گرچه نتوانست در وضع اقتصادی و معیشتی مردم بهبودی ایجاد کند، لیکن منجر به تغییر پاره ای نگرش ها و ارزش ها شد که عمدتاً جنبه دنیوی و مادی داشتند. اکنون ثروت، ارزش محسوب می شد و در مقوله هایی چون نوع پوشش، مسکن و خوراک تبلور یافته بود. با یک بررسی اجمالی روشن می شود که در این دوره، هزینه های خدمات و وسایل آرایشی ۶۴۱ درصد رشد داشته که در مقایسه با هزینه های مذهبی نه برابر شده است.

همچنین بسیاری از شواهد بیانگر آن است که تغییراتی اساسی در زمینه گروه مرجع ایرانی ها به وجود آمده است. در برخی از جوانان، نوع لباس، موسیقی و آرم ها بیانگر گروه مرجع خارجی و بیشتر آمریکایی بود. گسترش ارتباطات با جهان خارج در این دولت و ورود فناوری های مدرن نظیر تلفن، ویدئو، ماهواره، فاکس، پست الکترونیکی و اینترنت نیز در تحول افکار نقش داشت و توانست اندیشه ها و ارزش های جدیدی خلق کند.

به نظر می رسد که نخبگان سیاسی در دولت هاشمی با یک وضعیت متناقض گونه، به همان نحوی که هانتینگتون در نظریه توسعه سیاسی مطرح کرده است، روبه رو بودند. از یک سو، برای دستیابی به سازندگی و توسعه اقتصادی نیاز به ایجاد یک فضای نسبتاً اعتدالی، متکثر، مصلحت گرا، عقلانی و عمل گرا داشتند و لازم بود که در نگرش ها و ارزش های مردم تغییراتی صورت گیرد و از سوی دیگر، این تحولات فرهنگی و ارزشی، ضرورت پذیرش و تقویت یک ساختار سیاسی باز و مؤلفه های توسعه سیاسی را می طلبید؛ چیزی که چندان مساعد و خوشایند آنها نبود. به عبارت دیگر، با به وجود آمدن یک رشته

تغییرات در ارزش ها و آرمانهای مردم، انتظارات از نظام هم بیشتر شد و هم تغییر یافت؛ و این در حالی بود که نظام و توانایی برآورده کردن این انتظارات را نداشت و با توجه به تأثیر قدرت و ثروت بر روند و شتاب توسعه سیاسی در این دوران، به دلیل دستیابی عده ای نخبه به ثروت از طریق قدرت، گردش نخبگان حاکم دچار دشواری شد. همچنین به سبب خودمحموری و روابط پیچیده در سطح بالا، انتقام سیاسی به یک فرهنگ سیاسی تبدیل شد. در واقع فرهنگ سیاسی «تابعیتی» بر فرهنگ سیاسی مشارکتی» غلبه داشت، در نتیجه توانایی های افراد برای همکاری و شکل گیری اعتماد و وفاداری متقابل کاهش و در مقابل پاره ای بدبینی ها افزایش یافته بود و حتی رگه هایی از دیکتاتورمایی و تحکم سیاسی و باور به اصل رأی بزرگان به جای رأی مردم، در میان نخبگان سیاسی دیده می شد. به علاوه، روابط پشت پرده، عدم تحمل مخالف و انتقاد، حذف سیاسی، فقدان روح جمعی و ترجیح منافع شخصی و جناحی بر منافع ملی و نبود تساهل و تسامح نیز در بین آنها وجود داشت. معمولاً در فضای کج اندیشی و نبود تسامح سیاسی، گروه های سیاسی مختلف به جای گفت و شنود منطقی در یک فضای عقلانی و روشنفکرانه، از حربه هایی مانند توطئه، اتهام و تزویر استفاده می کنند (ایوبی، ۱۳۹۹).

در این دوره نخبگان سیاسی کشور به رغم تلاش برای به کار گیری واقع گرایی و عقلانیت در برنامه های اقتصادی، در حوزه سیاست در فضای بین آرمان گرایی و واقع گرایی مشغول اتخاذ و اجرای تصمیم های سیاسی بودند. همین فضای دوگانه باعث شد که آنها نتوانند به یک اجماع نظر و یگانگی فکری و عقیدتی به صورت مستحکم دست یابند و در راستای حل تعارض و مدیریت بحران در کشور اقدام کنند. در چنین فضایی، هر گونه تلاش صاحب نظران و اندیشمندان خارج از حیطه دولت در زمینه پژوهشگری، نقد و گفت و گو و در نهایت به چالش کشیدن اقدامات دولت، بلافاصله از سوی دولت مردان و نخبگان سیاسی که در صدر امور اجرایی بودند به عنوان اقدامات منفی که در پی تخریب اهداف اساسی دولت و کارشکنی در امور اداره کشور است، تلقی می شد. شاهد این امر، نامه صدو بیست نفره برخی از نویسندگان و منتقدان به رئیس جمهور در مورد اوضاع نابسامان و شرایط بد سیاسی در جامعه بود که در نهایت نتیجه ای جز تهدید و تخریب چهره نویسندگان آن نامه در پی نداشت؛ تا جایی که برخی از نویسندگان این نامه مجبور شدند عقاید گفته شده در نامه را به هر صورتی که هست، تکذیب کنند.

به طور کلی، اگر بخواهیم جایگاه و وضعیت شاخص های توسعه سیاسی در کشور را در این دوران براساس فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی بررسی کنیم، می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. قانون فعالیت احزاب، جمعیت ها و انجمن های سیاسی صنفی و اسلامی در دولت هاشمی چندان اجرا نشد، به گونه ای که تعداد مجوزهای صادر شده از کمیسیون ماده احزاب وزارت کشور از ۳۹ مورد تجاوز نکرد، در حالی که در ۱۴ ماه اول دولت خاتمی این عدد به ۲۵ مورد رسید.

۲. قانون شوراهای شهر و روستا با همه تلاش های به عمل آمده، به اجرا گذاشته نشد و در اوایل دولت خاتمی است که جامعه عمل می پوشد.

۳. به رغم توانایی نخبگان سیاسی این دوران در تأمین بعضی آزادی های سیاسی در چارچوب قانون اساسی برای تشویق مشارکت همگانی.

نشریه ها و کتاب ها، به ویژه با رویکرد انتقادی، چندان مجال حضور نیافتند و در عوض در ابتدای دولت خاتمی فعالیت آنان زیاد شد؛ اگر چه با اجازه رسمی دولت، نشریه های فراوانی منتشر شدند که بسیاری از آنها را می توان غیر مذهبی خواند و حتی بعضی از نشریه ها، نظیر «ایران فردا»، «کیان»، «آدینه»، «دنیای سخن»، «تکاپو» و «گفت و گو» که تقریباً ارگان گروه های بیرون حاکمیت محسوب می شدند و روزنامه های «سلام» و «جهان اسلام» که به مخالفان درون حاکمیت، یعنی جناح چپ تعلق داشتند، اجازه نشر پیدا کردند؛ ولی در مجموع تعداد نشریه ها و جرایدی که دیدگاه های انتقادی و یا مخالف را منعکس می کردند، معدود بود و امکان مانور چندانی برایشان وجود نداشت. اگر روزنامه ای مطلب انتقادی چاپ می کرد، سازمان و یا شخصی که مورد نقد قرار گرفته بود، بدون توجه به عیوب و ناکارآمدی هایی که ممکن بود بر او وارد باشد، به

دادگاه شکایت می کرد. این نوع واکنش از سوی نخبگان سیاسی در واقع نتیجه کج اندیشی و فقدان تساهل و مصالحه در آنها بود.

با وجود تلاش دولت هاشمی برای ایجاد ثبات سیاسی در کشور، در عمل این مهم تحقق نیافت و حکومت نتوانست میان نیروهای بلوک قدرت، وحدت و انسجام ایجاد کند، بلکه برعکس هسته اصلی آن نوعی شیوه انحصارگرایی در حکومت و انسداد سیاسی پیشه کرد. بروز رقابت های سیاسی حذفی و منفی و رشد و تقویت آنها، یک مانع جدی برای توسعه سیاسی در این دوره محسوب می شد. روزنامه سلام، به عنوان سخنگوی جناح چپ می کوشید تا خود را پیرو اسلام ناب محمدی (ص) و طرف مقابل را پیرو اسلام آمریکایی معرفی کند؛ در مقابل جناح راست نیز تلاش کرد جناح چپ را ضد ولایت فقیه جلوه دهد. پس از تأسیس تشکل های وابسته به دو جناح (به ویژه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران، خانه کارگر و جمعیت زنان جمهوری اسلامی به عنوان گروه های وابسته به جناح چپ، و جمعیت مؤتلفه اسلامی، جامعه اسلامی مهندسی و جامعه زینب، به عنوان گروه های متعلق به جناح راست) اختلافات میان نخبگان جدی تر و وسیع تر شد. برای مثال، اختلاف نظر دو جناح نسبت به «نظارت ۱۵۲ استصوابی» شورای نگهبان در انتخابات، در مجلس سوم به اوج خود رسید. حاصل این کشمکش ها، ناکامی جناح چپ در انتخابات مجلس چهارم شورای اسلامی بود؛ به گونه ای که فقط توانست ۴۰ نماینده به مجلس بفرستد و در تهران حتی یک نماینده از این جناح به درون مجلس راه نیافت (۶). {ارجاعات درون متنی شود}

به این ترتیب فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی در این دوران از ویژگیهایی برخوردار نبود که با امکان تحقق توسعه سیاسی، به ویژه توانایی نظام سیاسی برای پاسخ به تقاضاهای مختلف و پذیرش تضارب آراء و تحمل مخالفان سازگاری داشته باشد، بلکه حاصل آن به وجود آمدن فضای بسته و به دور از هرگونه انتقاد و واکنش سیاسی در آن زمان بود. در واقع فرهنگ سیاسی تابعیتی و منازعه گرای نخبگان سیاسی و عملکرد آنها که از این نوع فرهنگ سیاسی ناشی می شد، نتوانست ساختارهای لازم و اساسی را برای توسعه سیاسی در جامعه به وجود آورد و حتی در مواردی به گونه ای عمل شد که اگر ساختاری هم وجود داشت که می توانست ما را به توسعه سیاسی نزدیک کند، سعی در تخریب آن بود. به دلیل نگاه تقلیل گرایانه و یکجانبه نگری دولت مردان ما در این دوره خاص زمانی، تمام سرمایه های اقتصادی و انسانی صرف بازسازی خرابی های ناشی از جنگ و شعار سازندگی و توسعه اقتصادی شد و به بهانه سازندگی اقتصادی، با هرگونه فعالیت آزادانه سیاسی و اجتماعی احزاب و مطبوعات، سختگیرانه برخورد می شد. دولت مردان همواره در کش و قوس تعیین تکلیف سیاسی خود در برخورد با عناصر اساسی توسعه، از جمله احزاب و مطبوعات بودند و نتوانستند با ایجاد ثبات و نگاه خوش بینانه به این عناصر، زمینه های توسعه سیاسی در کشور را فراهم کنند (ربانی، ۱۳۹۹).

فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی و توسعه نیافتگی سیاسی در دولت خاتمی

فراهم نشدن فضای لازم برای مشارکت گرایش های متفاوت و حذف نیروهای تأثیر گذار در دولت هاشمی، نارضایتی گسترده ای را در درون جامعه ایجاد کرد. سایر تحولات رخ داده در خارج از دولت از قبیل رشد جمعیت جوان، تغییر در گروه های مرجع، سطوح تحصیلی باعث شد که در اواخر سال های ۱۳۷۶-۱۳۷۵، نسل سوم با ایده ها و گرایش های فکری و رفتاری جدیدی در عرصه اجتماع ظاهر شود و به این نارضایتی دامن زد. مجموعه این عوامل، باعث شد که پس از انتخابات خرداد ۱۳۷۶، طبقات متوسط جدید که عمدتاً از نیروهای روشنفکری و علمی و فرهنگی کشور و نیز از مدیران و وکلا و تکنوکرات ها بودند، به درون بلوک قدرت راه پیدا کنند.

در چنین فضایی خاتمی، پیش و پس از انتخابات، کوشید تا با تحول در فرهنگ سیاسی موجود، زمینه را برای توسعه سیاسی فراهم کند. وی به مناسبت های مختلف، مفاهیم و مؤلفه هایی چون «جامعه مدنی و چندصدایی»، «مشارکت همگانی و حق تعیین سرنوشت توسط مردم»، «آزادی»، «قانون گرایی»، «مردم سالاری»، «سعه صدر و تحمل سیاسی»، «خردگرایی»، «تساهل و تسامح»، و ... را بارها در سخنرانی ها و بیانیه های خود به کار گرفت (خاتمی، ۱۳۷۳؛ خاتمی، ۱۳۷۶؛ صادق الحسینی، ۱۳۷۸). به همین دلیل، در این دوره نشانه هایی از توسعه سیاسی آشکار شد: افزایش کمی و کیفی مطبوعات و احزاب؛ برگزاری نخستین دوره انتخابات مربوط به شورای شهر و روستا به طور نسبی در آرامش؛ تلاش برای و نهادینه کردن

نظام سیاسی و نظارت بر اجرای قانون اساسی و شفاف سازی رقابت های سیاسی پوشیده (بشیریه، ۱۳۸۲: ۱۸۸؛ اردستانی، ۱۳۸۲: ۳۱)؛ بروز پیشرفت هایی در آرمان های زنان و نوعی همکاری میان زنان مذهبی و سکولار و افزایش سازمان های غیر دولتی زنان به ۱۳۹ سازمان در سال ۱۳۷۹.

با وجود این تلاش ها، به دلیل حاکمیت و استمرار همان فرهنگ سیاسی دوره پیش بر نخبگان سیاسی و دولت مردان ما در این زمان و همچنین وضعیت خاص سیاسی و فرهنگی کشور، ما نه تنها شاهد توسعه سیاسی به معنای واقعی کلمه نیستیم، بلکه استفاده از این شعار توسط دولت مردان، باعث افزایش تشنج و درگیری های سیاسی و اجتماعی در سطح جامعه شد. عوامل مختلفی در این ناکامی دخیل بودند که در زیر به مهم ترین آنها اشاره می شود.

۱. نخبگان سیاسی نه تنها به نحوی ایدئولوژیک اصلاحات را دنبال کردند، بلکه پس از به قدرت رسیدن به تقسیم قدرت و حتی ثروت بین خود مشغول شدند و کار فکری و دراز مدت و سازمان دهی بیشتر نیروها و کادرسازی حزبی را رها کردند (رسولی، ۱۳۹۰).

در این دوره، جامعه سیاسی به طور گسترده با عدم اجماع بین نخبگان سیاسی و به وجود آمدن تنش و درگیری های سیاسی روبه رو بود. شاید علت این امر آن باشد که نخبگان سیاسی ما با نسبی گرایی و واقع بینی میانه خوبی نداشتند و همه چیز را به صورت سیاه و یا سفید مشاهده می کردند. به عنوان مثال کسانی که به اصطلاح بر اصول و ارزش های انقلابی و اسلامی پایبند بودند، به جای واقع بینی و مصالحه با این شعار که «اصول و ارزش های موجود در جامعه جای هیچ گونه اصلاحاتی ندارد، به مبارزه با اندیشه اصلاحات پرداختند. همچنین در این زمان حتی یک عده با عنوان گروه فشار به راه اندازی درگیری های خیابانی و سلب آرامش از محیط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه اقدام کردند. در واقع در این زمان و از سوی این گروه، زبان، قلم و اندیشه در عرصه رقابت های سیاسی جامعه، تبدیل به مجادلات و درگیری های فیزیکی شده بود. از سوی دیگر، عده ای از روشنفکران قلم به دست، که تئوری و اندیشه اصلاحات را برای دولت مردان و جامعه سیاسی آن زمان تعریف و تفهیم می کردند، به دور از نسبی گرایی و حفظ تعادل، به دنبال جایگزین کردن سریع و بی قید و شرط ارزش ها و اصول واقع گرایی به جای ارزش های آرمان گرایی در حیطه دولت و جامعه بودند. نتیجه اینکه در دولت آقای خاتمی، شعار اصلاحات که می توانست نقش مثبتی در جریان توسعه سیاسی در کشور داشته باشد، به یک عنصر چالش برانگیز و عاملی برای رقابت منفی در بین نخبگان سیاسی تبدیل شد (گل محمدی، ۱۳۸۶).

در واقع، دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی دوران تنش و مبارزه بین دو جریان اصلاح طلب و اصولگرا بود و آثار این تنش و مبارزه را می توان به صراحت در برخورد و طرز رفتار نخبگان سیاسی خارج از دولت با مطبوعات و احزاب سیاسی مشاهده کرد؛ به گونه ای که تعدادی از آنها تعطیل و بسته و عده ای از دست اندرکاران آنها نیز دستگیر و بازداشت شدند. همچنین، اختلاف بر سر نهادها و مسئولان انتصابی و انتخابی، بودجه کمیته امداد، افتتاح فرودگاه بین المللی امام خمینی (ره)، امضای قرارداد با یک شرکت مخابراتی ترکیه، محل نمایشگاه بین المللی، کنترل وزارت اطلاعات و قتل های زنجیره ای (۱۲۹۳-۱۲۹۷) نشانه ها و نمونه های دیگری از بروز تنش میان نخبگان سیاسی در این دوران است. شاید علت اصلی این تنش و ناآرامی در فضای جامعه آن روز این بود که برخی از نخبگان سیاسی ما تکلیف خودشان را با بسیاری از تعاریف بنیادی مربوط به توسعه سیاسی و جامعه سیاسی آزاد مشخص نکرده بودند و در مورد بسیاری از مفاهیم و تعاریف و همچنین تقدم و تأخر این مفاهیم بلامتکلیف بودند. آنها نسبت خودشان را با لیبرال دموکراسی، سوسیال دموکراسی، سکولاریسم، جامعه مدنی، لائیسزم، حکومت مذهبی و نقش دین در عرصه عمومی مشخص نکرده و در این حوزه به نوعی کژتابی نسبت به مفاهیم دچار شده بودند. هر مفهومی در جامعه تعاریفی مربوط به خود دارد و در عرصه عمل نیز این تعاریف باید براساس حدود و مرزهای مشخصی در کشور به اجرا درآید. در این دوره، نخبگان سیاسی ما هر مفهومی را که در مورد توسعه سیاسی و آزادی اجتماعی مطرح می کردند بلافاصله با هزاران پرسش بی پاسخ در این زمینه روبه رو می شدند. باید دانست که پذیرش مفاهیم سیاسی موجود در فرهنگ سیاسی غرب توسط مردم و برخی از سیاستمداران در کشوری که یک دوره آرمان گرایی و در پی آن غرب ستیزی و بیگانه هراسی را پشت سر گذاشته است، به کمی صبر و تحمل و در عین حال مشخص کردن مرز و حدود دقیق این مفاهیم،

براساس ارزش های موجود در جامعه، از سوی نخبگان سیاسی نیازمند است. اما متأسفانه نخبگان سیاسی ما در این زمان بدون الهام گرفتن از ارزش های موجود در جامعه و مشخص کردن حدود و مرزهای مفاهیم سیاسی، در پی اجرایی کردن بی قید و شرط این مفاهیم در کشور بودند.

در این زمان بخش هایی از طبقه متوسط روشنفکری، که در زمان دولت آقای هاشمی به دلیل فضای بسته سیاسی و تا حدودی خودسانسوری که در جامعه وجود داشت، نمی توانست اندیشه های دموکراتیک و اصلاح طلبانه خود را به صورت آزادانه بیان کند و به نوعی آتش زیر خاکستر بود، با شعار توسعه سیاسی و اصلاحات عمر دموکراتیک چنان منفجر شد که به راحتی و بدون رعایت هیچ گونه خط قرمزی، ارزش های سیاسی و اجتماعی جامعه را که به صورت آرمان گرایی در کشور تبلور پیدا کرده و برای بسیاری از افراد جامعه قابل احترام بود، زیر سؤال برد. این در حالی است که در هر دوره ای از تاریخ، اندیشه مدرنیته در کشور ما به دلیل وارداتی و درون زا نبودن، با مقاومت های جدی از سوی بنیادگرایان و سنت گرایان رو به رو بوده است و تا ترکیب شدن با باورهای ایرانی و دینی راه درازی در پیش رو دارد. به همین دلیل، برای ورود به تغییرات اساسی در نگرش سیاسی و اجتماعی نخبگان و توده مردم در راستای توسعه سیاسی، ما به حرکتی آرام و به دور از شتاب زدگی نیاز داریم. توسعه فرایندی درازمدت است، نه طرحی کوتاه مدت؛ در نتیجه نیازمند به کلان نگر، دوراندیشی، صبر و تلاشی بی وقفه و برنامه ریزی طولانی مدت است؛ از این رو، به نخبگانی نیاز است که اهل بردباری در رسیدن به اهداف متعالی باشند و نگاه استراتژیک و درازمدت به مسائل داشته و روان شناسی اجتماعی خود را با آن تنظیم کنند. اما نخبگان سیاسی ما در این زمان شتاب زده عمل کرده، نگاهشان به فرهنگ و برخی از باورهای ارزشی مردم ایران نادرست بود. این امر جز ایجاد فضای سیاسی ملتهب و هیجانی که با اصول توسعه سیاسی در مغایرت بود، نتیجه ای در بر نداشت.

در این دوره اصلاح و گفت و گو در فرهنگ سیاسی لایه هایی از نخبگان ما به وسیله ای برای تهدید و تحقیر رقبا تبدیل شد؛ کما اینکه گاه با وجود شعار توسعه سیاسی و دفاع از آزادی، صاحب نظران و اندیشمندان حوزه های مختلف علوم انسانی که در حلقه فکری یا سیاسی نخبگان حاکم نبودند، در اظهارنظر و بیان اندیشه در تنگنا قرار داشتند.

بخش هایی از نخبگان سیاسی در فرایند ایجاد توسعه سیاسی در کشور نه تنها دارای عملکرد متناقض بودند، بلکه دچار قانون گریزی و قانون ستیزی نیز شده بودند و برخی از آنها اساسی ترین مباحث در اصول قانون اساسی را به چالش می کشیدند. حال آنکه یکی از شرطهای اساسی در زمینه تحقق دموکراسی و توسعه سیاسی قانون مداری و توجه به قوانین اساسی کشور است؛ از این رو، شعار توسعه سیاسی که در اوایل دولت خاتمی نویدبخش جامعه سیاسی باز و روشنفکرانه بود در پایان به کالایی مغلوب و کمیاب و حتی خطرناک برای مصلحت جامعه و نظام تبدیل شد. دامنه این وضع به جایی کشیده شد که پاره ای از اقدامات و عملکرد دولت مردان وقت با واکنش شدید جناح اصول گرا روبه رو شد و به عنوان عبور از خط قرمزهایی تلقی می شد که از سوی سایر نهادهای نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران از جمله نهاد رهبری باید مورد احترام قرار گیرد.

اولویت دادن به توسعه سیاسی و نادیده گرفتن با توجه ناکافی به ملزومات توسعه اقتصادی از قبیل کار و تولید و بهبود معیشت مردم و رفع فقر و تبعیض به ویژه در چهار سال اول دولت خاتمی - نارضایتی عمومی را به تدریج برانگیخت. عزت الله سحابی از همان ابتدای پیروزی خاتمی یادآوری کرد که اگر به تمام ابعاد توسعه به طور هم زمان و هماهنگ توجه کافی نشود، پس از مدتی مردم از اصلاح طلبان روی گردان می شوند. در واقع نخبگان سیاسی در این دوران، بیشتر به جنبه های صوری توسعه و دموکراسی پرداخته و همانند دوره مشروطه از حاکمیت قانون و آزادی و برابری و تفکیک قوا و فعالیت احزاب و رسانه ها سخن گفتند، لیکن تغییر ساختار اقتصادی و اجتماعی را به طور تدریجی ولی مستقیم مورد توجه جدی قرار ندادند. انتظارات و مطالبات گروه های اجتماعی، با تقویت جامعه مدنی انعکاس یافت، ولی اینکه از کجا و چگونه نخبگان سیاسی باید آنها را تأمین کنند، مورد مطالعه قرار نگرفت (عالم، ۱۳۹۳).

همچنین عناصر افراطی به جای واقع بینی و بهره گیری از ظرفیت های مثبت و جهت گیری های تولیدی و صنعتی و مدرن دولت هاشمی و حرکت تدریجی از طریق برقراری ائتلاف و اجماع، به نفی مطلق و احساسی و ذهنی همه تجارب و دستاوردهای مثبت دوران هاشمی و شخص وی پرداختند. بی دلیل نبود که به قول کادی، اکثر میانه روهای طرفدار هاشمی از

اصلاح طلبان جدا شدند و همین عامل، امکانات جبهه اصلاحات را کاهش داد و ایران را بیشتر دو قطبی کرد و سبب نزدیکی آنها به جناح راست و سنت گرایان شد.

خاتمی و تیم سیاسی در اختیار او از این نکته نیز غفلت کردند که تنوع گروه ها، رسانه ها و احزاب و گسترش حوزه ها و رقابت ها، خطر جدی برای امنیت و وحدت کشور محسوب می شود. بروز این خطر، هنگامی خواهد بود که رقابت از چارچوب اصول موضوعه فراتر رفته، اصل و مبانی حکومت دینی را به مبارزه فراخواند. به عبارت دیگر، اگر رقابت و آزادی درست درک نشود و از حدود و چارچوب خود خارج شود، جز تشقت و پراکندگی نتیجه دیگری در پی ندارد و چه بسا می تواند منجر به فدا شدن مصالح و منافع ملی، با هزینه و خرج خواست های جناحی شود.

به هر حال به رغم انجام تلاش هایی برای دستیابی به توسعه سیاسی در این دوره و انجام برخی اقدامات، فرهنگ سیاسی نامناسب با آن، یعنی فرهنگ تابعیتی و ستیزه جویانه نخبگان حاکم که در فرصت طلبی و قدرت خواهی و نفاق و ناامنی و بی ثباتی و هرج و مرج و آشوب و بلوا و بحران تبلور یافت، مانع این امکان شد (ایوبی، ۱۳۹۹).

نتیجه گیری

در این مقاله تلاش شد تأثیر فرهنگ سیاسی نخبگان حاکم بر توسعه نیافتگی سیاسی در سه دولت هاشمی رفسنجانی، خاتمی و احمدی نژاد بررسی شود. نتایج این بررسی نشان می دهد که در این سه دوره ریاست جمهوری، مانع اصلی توسعه نیافتگی سیاسی از منظر فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی، حاکم بودن فرهنگ سیاسی «تابعیتی» و «منازعه گرا» بر زندگی سیاسی نخبگان بوده است. اگر اجماع نخبگان و تمسک آنها به اصل مشورت در تصمیم گیری وجود داشت و آنها به صورت یکجانبه و بدون احترام به نظر دیگران در پی عملی کردن تصمیمات خودشان نبودند و یا به جای رقابت منفی و نگاه تخریبی و ابزار گونه به یکدیگر، بر اساس اصل تساهل و اعتماد متقابل به نظرات یکدیگر توجه می کردند و حاضر به چشم پوشی از منافع شخصی و جناحی و ترجیح دادن مصالح و منافع دینی و ملی بر آنها بودند، آنگاه ایران هرگز توسعه نیافتگی سیاسی را تجربه نمی کرد. به این ترتیب نوع فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی ما و عملکرد آنها که از این نوع فرهنگ سیاسی ناشی می شود، نتوانسته است ساختارهای لازم و اساسی را برای توسعه سیاسی در جامعه به وجود آورد و حتی در مواردی به گونه ای عمل شده است که اگر ساختاری هم وجود داشت که می توانست ما را به توسعه سیاسی نزدیک کند، سعی در تخریب آن بوده است. این در حالی است که برای ایجاد توسعه و تحول و یا برای حل یک بحران یا بیماری در یک نظام سیاسی، باید به هر دو بعد سخت افزاری و نرم افزاری توجه داشت. فرهنگ سیاسی وجه نرم افزاری توسعه سیاسی و لایه زیرین یک نظام سیاسی محسوب می شود. توسعه سیاسی ابتدا در این نظام سیاسی ذهنی، یا همان فرهنگ سیاسی، واقع می شود. به عبارت دیگر، فرهنگ سیاسی تبلور نظام سیاسی حاضر در ذهن مردم آن جامعه است؛ پس از آن است که تحقق عینی آن را در نهادها و در نهایت در نظام سیاسی و اجتماعی مشاهده می کنیم. گرچه فرهنگ سیاسی همواره دارای ارتباطی متقابل با ساختار سیاسی است و این دو دارای تأثیر و تأثر مستمر هستند، اما تجربه تاریخی و نظریه های علمی به ما آموخته است که ایجاد تحول در فرهنگ سیاسی مقدم است، در غیر این صورت ظهور تحولات اجتماعی و انقلاب ها رفتاری قابل توجیه نیست.

منابع

- ایوبی، حجت اله؛ اکثریت چگونه حکومت می کنند؟؛ تهران، سروش، ۱۳۹۹.
- پای، لوسین؛ فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی؛ ترجمه مجید محمدی، نامه فرهنگ، شماره ۵-۶، پاییز و زمستان ۱۳۹۰.
- توتونچیان، مسعود؛ چهارمین عنصر حیاتی و تأثیر آن بر فرهنگ ملت ها؛ مجله اطلاع رسانی، شماره ۱، دوره دهم.
- دوورژه، موریس؛ اصول علم سیاست؛ ترجمه ابولفضل قاضی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۹۹.
- ربانی، علی (۱۳۹۹) فرهنگ سیاسی ایران و مولفه هایش فصلنامه سیاست دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، شماره ۱۶
- رسولی صالح آبادی، الهام (۱۳۹۰)، مبانی بین ذهنی هویت نظامی جمهوری اسلامی فصلنامه مطالعات راهبردی شماره ۵۵.

- روشه، گی؛ کنش اجتماعی؛ ترجمه هما زنجانی زاده، آستان قدس، ۱۳۹۷.
- عالم، عبدالرحمان؛ بنیادهای علم سیاست، تهران، نشرنی، ۱۳۹۳.
- کوئن، بروس؛ مبانی جامعه شناسی؛ ترجمه غلامعباس توسلی و رضا فاضل، تهران، سمت، ۱۳۹۳
- مصلی نژاد، عباس (۱۳۹۸). واکاوی فرهنگ سیاسی در ایران معاصر بر اساس تئوری انتقادی. فصلنامه مطالعات سیاسی، شماره ۵.
- مهردوی، غلام رضا (۱۳۹۸)؛ توسعه سیاسی در نظام سیاسی اسلام، شماره ۹-۱۰.
- سریع القلم، محمود (۱۳۸۷)، فرهنگ سیاسی ایران، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- گل محمدی، احمد (۱۳۸۶)، درآمدی بر تبیین فرهنگ سیاست، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دوم، شماره ۱.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۵)، درآمدی بر جامعه شناسی سیاسی ایران، تهران: نشر قومس.
- زارعی، آرمان (۱۳۸۸)، تاثیر جهانی شدن بر فرهنگ سیاسی ایران، تهران: انتشارات باز.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۷۴)، نقد نظریه‌های توسعه سیاسی، تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- ربانی، علی و شایگان فرد، فرهاد (۱۳۸۹)، فرهنگ سیاسی ایران و مؤلفه هایش، فصلنامه سیاست، دوره ۴۰، شماره ۴.